

تختی اسطوره پهلوانی



حسن هاشمناسی

در جبهه ملی کمیته‌ای به نام کمیته ورزشکاران وجود داشت که من مسئول آن بودم که مسئولیت من در آن تا دوره پس از کوتای و در راه نهضت مقاومت ملی و جبهه ملی دوم ادامه پیدا کرد. در جلساتی که در جبهه ملی داشتیم و در آن مسائل تجزیه و تحلیل می‌شد و گوینده‌ی آن دکتر خنجی بود، مسعود نوربخش، شجاع نوربخش، آراسته پور، احمد انصاری، حمید منزه و تختی شرکت می‌کردند. دکتر سعید فاطمی و دکتر مسعودی پور هم گاهی به جلسه می‌آمدند. این جلسات در خانه اعضای جلسه از جمله تختی برگزار می‌شد و طی این دوره گرایش سیاسی تختی به سازمان جبهه ملی ایران تکامل می‌یافت.

در دوره‌ای که دکتر بقایی با کمک فکری خلیل ملکی حزب زحمتکشان را تاسیس کرد، تختی هم از اعضای ملی حزب زحمتکشان بود و پس از جدایی دکتر بقایی از اعضای مؤسس، دکتر خنجی، مهندس آریا،

یک تجاری مشغول به کار شده بود پس از آن مدتی برای کار در شرکت نفت به مسجد سلیمان رفته بود. او خود می‌گفت «مدت ۹ سال در دبستان و دبیرستان منوچهری خانی آباد درس خواندم. هیچوقت شاگرد اول نشدم، ولی زندگی در میان مردم و برای مردم درسهایی به من آموخت که در کمتر دانشگاهی می‌توانستم بیاموزم» در این سالها تختی آهسته آهسته رشد می‌کرد. آزادی نسبی در دوره زمانی ۱۳۲۰-۱۳۲۷ که موجب شده بود میان گروه‌های گوناگون جامعه‌ی ایران برخورد اندیشه روی دهد، بر تختی هم بی‌اثر نبود. در همین زمان تختی به ورزش روی آورده بود؛ در زورخانه بولاد روزی ۴ تا ۵ ساعت

تمرین می‌کرد. مریان او در این دوره حاج حسن فیلی، حبیب‌الله بلورو حسین رضی خان بودند. پس از آن در دوره‌هایی که در راه آهن سرگرم بود، با سازمان جبهه ملی آشنا شد ارتباط و پیوند او با جبهه ملی از طریق دکتر سنجلی، دکتر صدیقی و اللهیار صالح صورت پذیرفت.

با غلام رضا

تختی در محله‌های قدیم

تهران آشنا شدم. او فرزند خانی آباد بود و من فرزند قنات آباد، در همان کوچه‌هایی که عطر ایمان در آنها پیچیده بود و رنگی از سنت‌ها و آداب قدیم تهران را داشتند. از او شنیده بودم که در سالهای ۱۳۱۲-۱۳ و زمان نوسازی ایران، هنگامی که رضا شاه تصمیم کشیدن راه آهن گرفته بود، پدرش ارباب رجب که یخچال طبیعی داشت، به سبب آنکه یخچال او در مسیر راه آهن قرار گرفته و خراب شده بود، دچار ورشکستگی شده بود. پس از آن ارباب رجب به کار فروش میوه و تره بار پرداخته بود. در ادامه روند نوسازی، چون سازمان ثبت احوال به کار صدور شناسنامه برای شهروندان کشور را آغاز کرده بود، روزی ماموران به پدرش مراجعه کرده بودند و از او نام خانوادگی خواسته بودند و او در پاسخ گفته بود: «ما فعلا در اینجا با تخت سرو کار داریم.» منظور او این بود که میوه‌ها را بر روی تخت می‌چیند و می‌فروشد اینطور شد که تختی، نام خانوادگی ارباب رجب شد. پس از ورشکستگی پدر، تختی درس و تحصیل را رها کرده بود و اول در یک نانوائی و پس از آن در



جلال آل احمد، مسعود حجازی، دکتر یوسف جلالی، تختی و بنده با همکاری گروه دیگری از همفکران نیروی سوم را تشکیل دادیم. تختی به دکتر خنجی بسیار علاقه مند بود. چرا که خنجی مردی با اخلاق، تحصیل کرده و حقوقدان، جامعه شناس، مسلط به چندین زبان و دارای اطلاعات مذهبی بود. پس از انشعاب از نیروی سوم و جدا شدن از خلیل ملکی، داوطلبانه، حزب سوسیالیست را که هم من و هم تختی در آن عضو بودم، منحل کردیم. دلیل انحلال داوطلبانه هم این استدلال دکتر خنجی بود: «دعوت محمدرضا شاه به تشکیل حزب برای به انشعاب کشانیدن و تکه تکه کردن تشکلهای آزادیخواهان و ملیون است. غیر از حزب همه ملیون یکی هستند و باید در جبهه ملی یکپارچه شوند. به همین دلیل ما به نفع جبهه ملی، حزب سوسیالیست را منحل می کنیم...»

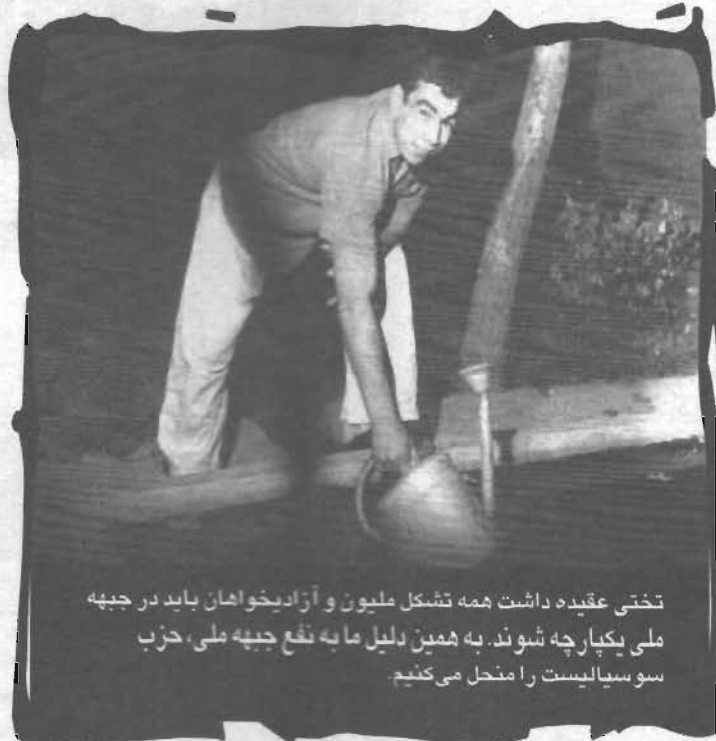
اعلامیه انحلال حزب سوسیالیست، در خانه تختی و توسط خودش در شورای جبهه ملی خوانده شد. انحلال حزب سوسیالیست در ۱۳۴۰ اتفاق افتاد. در همین سالها که تختی بارها به عنوان های قهرمانی دست یافته بود و در میان

رجال اجتماعی و سیاسی نیز فردی محبوب و سرشناس بود، هیچگاه ندیدم که رابطه اش با مردم را قطع کند. همواره هوادار و حامی رنجبران و خانه به دوشان و پابرنه ها بود. بسیار پیش می آمد که در خانه او یا دوستانش به کسانی بر می خوریم که نمی شناختیم وقتی از میزبان درباره آن افراد می پرسیدیم، می گفت تختی گفته است به آنها جا و مکان بدهیم و از شان پذیرایی کنیم. او نمونه ای عالی از حس مسئولیت و مردم دوستی و میهن پرستی بود. صفا، تواضع، صداقت و جوانمردی او را در کمتر کسی دیدم. دیده بودم که با همه پهلوانی، گاهی از یک شکست اشک به چشمانش می دوید. روزی از او پرسیدم چرا چنین غمگینی، و او گفت: «تأثرم از این است که نتوانستم جواب خواسته مردم را بدهم و احساسات آنها را هدر

بسیار پیش می آمد که در خانه تختی یا دوستانش به کسانی بر می خوریم که نمی شناختیم وقتی از میزبان درباره آن افراد می پرسیدیم می گفت تختی گفته است به آنها جا و مکان بدهیم و از شان پذیرایی کنیم.

دادم» صاحبان قدرت بسیار سعی کردند تا او به خدمت در بیاورند؛ اما هیچگاه موفق نشدند. او حتی پیشنهادهای دوستان خود را هم نپذیرفت. به یاد دارم مهندس تقوی که از دوستان ما بود و زمانی تقسیم زمینهای گرگان را به عهده داشت، در یک میهمانی به او پیشنهاد کرد مقداری زیادی از زمینهای گرگان را به او بدهد. تختی از شنیدن این پیشنهاد چنان ناراحت شد که میهمانی را به اعتراض ترک کرد. روزی دیگر، خرم مقاطعه کار معروف در یک میهمانی با احترام چمدانی پر از پول را نشان داد و گفت: «من نیازی به عیدی ندارم» تختی با اینکه دارای چندانی نداشت، بسیار بخشنده بود او حتی خانه ای را که به اقساط به قهرمانان می دادند برای خود نگه نداشت و آن را به دانشجویان داده بود تا در آن سکونت کنند. در سالهای پس از کودتا و سقوط دولت ملی مصدق، وابستگان دستگاه به شیوه های گوناگون با کار شکنی های خود قصد داشتند او را محدود و از میدان بیرون کنند. تختی با همه قدرت روحی و بلند نظری خود را از روحی حساس و زودرنج برخوردار بود. به همین دلیل نتوانست دشواریهای گوناگون، خانوادگی، مالی، دشمن های پنهانی دوستان و فشار دربار را تحمل کند. سرانجام روزی جیره بندی، یکی از دوستانم به من زنگ زد و خبر مرگ تختی را داد. با گروهی از اعضای جبهه ملی به هتل آتلانتیک رفتیم و پیکر او را به پزشکی قانونی بردیم. پس از آن با همکاری محمود شمشیری، او را در آرامگاه حسن شمشیری در ابن بابویه به خاک سپردیم در مراسم با شکوه شب هفت او که از سوی جبهه ملی برگزار شده چندین هزار نفر شرکت کردند که در میان آنها چهره های چون بیژن جزینی، منوچهری، کلانتری، و حسن ضیا ظریفی همه دیده می شدند. پس از مراسم آنها به آرامگاه ستارخان رفته بودند و شعارهای تندید داده بودند که به دستگیری همه آنها انجامید او به راستی فرزند ایران بود و بازندگی دلاورانه خود، الگوی راستین برای فرزندان ایران زمین بر جا گذاشت.

یادش به خیر باد.



تختی در زورخانه پولاد روزی ۴ تا ۵ ساعت تمرین می کرد و مربیان او در این زورخانه حاج حسن فیلی - جیب اله بلور و حسین رضی خان بودند

تختی عقیده داشت همه تشکل ملیون و آزادیخواهان باید در جبهه ملی یکپارچه شوند. به همین دلیل ما به نفع جبهه ملی، حزب سوسیالیست را منحل می کنیم.